



گفتا‌مان



پدر معنوی من

چه خوب است میان این ببحوحه و شلوغی و سردرگمی، درست زمانی که احساس خستگی می‌کنی کسی دستت را بگیرد و از زمین بلندت کند و همپای تو تا انتهای مسیر بیاورد. نمی‌دانم چه شد بعد از سه سال دوباره دیدار حضرت آقا طلبیده شدم. انگار میدانست، باید ببینمش تا جانی دوباره بگیرم.

فکر کن رهبر سرزمینت بنشیند مقابلت و تو را مهمان توصیه‌های پدرانه‌اش کند. او تو را ادامه دهنده‌ی این راه می‌داند، مسیر را نشانت می‌دهد. دقت کرده‌اید باغبان‌ها وقتی نهال تازه می‌کارند تا چه اندازه حواسشان به همه چیز هست؟ هر دفعه برای ثمر بهتر، زمان و هزینه بیشتری می‌گذارند. این همان حکایت است، آقا می‌نشیند مقابلت، دغدغه‌هایت را نگاه می‌کند، جویای حالت می‌شود. دستانت را می‌گیرد و با حوصله راه را نشانت می‌دهد، مشوق راهت می‌شود و با نجوای

پدرانه می‌گوید: عزیزان من، جوان‌های عزیز، نوجوان‌های عزیز، بچه‌های عزیز من! قدر این موقعیت و این امکان را بدانید. شماها و نسل شما همان نسلی هستید که این کشور را ان‌شاءالله به اوج خواهید رساند. آرزوهای زیادی داریم، آرمان‌های بزرگی داریم. دشمنی‌های دشمنان هم تا الان هیچ تأثیری نگذاشته، هیچ غلطی نتوانسته‌اند بکنند. شماها می‌توانید بر ترفند دشمن فائق بیایید؛ می‌توانید از سختی‌ها و موانع عبور کنید و این کشور را برسانید به آن نقطه‌ای که مطلوب آرمان‌های اسلامی و انقلاب اسلامی است؛ می‌توانید و این ان‌شاءالله اتفاق خواهد افتاد، این خواهد شد، به کوری چشم دشمن.

بگذارید بدانند ما همان‌هایی هستیم که تا ثریا می‌رویم... ان‌شاءالله...

خانم اصغریان دانشجوی رشته علوم تربیتی / دبیر فرهنگی واحد خواهران

صن‌فیات

بویایی حسی مشترک در بین انسان هاست، ولی انگار در دانشگاه عالی رتبه ی خوارزمی انسان هایی متفاوت با ادراکات حسی شگفت انگیز که قابلیت تنظیمات هم دارند، روزگار میگذرانند. و الا چه کسی جرئت دارد بگوید: بخدا والسه... بالسه... تالسه... خفه شدیم از بوی بد فاضلاب جنب درب دانشگاه! اصلا ما دانشجویها، راننده تاکسی ها و نگهبانی هیچ! مسئول محترم طرفدار دانشجوی فعال علمی، گریه های جویای علم را دریابید که شاید به وقت ورود، پایشان به کتکده شان هم نرسد!!

و رسالت من این خواهد بود
تا دو استکان چای داغ را از میان دو‌یست جنگ خونین
بسلامت بگذرانم
مسئولین دغدغه مند و باوجدان، پیگیری کنید.

این شماره نشریه تقدیم می شود به شهید سید حسین علم الهدی

شهید علم الهدی در سال ۱۳۳۷ در شهر اهواز پا به عرصه گیتی نهاد. وی فرزندی پاک از شجره مبارکه رسالت بود که زیر نظر پدر بزرگوارش، آیت الله حاج سیدمرتضی علم الهدی(ره) پرورش یافت. او در کودکی کلام وحی را آموخت و در سطح استانی قرآن را تلاوت می نمود. صمیمیت به همراه شور و جذبۀ اش او را به مغناطیسی بررای جذب مردم در مسجد تبدیل کرده بود. وی با تشکیل انجمن های اسلامی و راه اندازی کتابخانه ها در مدارس به آگاهی و ارشاد مردم و محصلین می پرداخت. اوبه عنوان فعال انقلابی در هشت سال دفاع مقدس فعالیت نمود و فرمانده سپاه هویزه بود. جوانی انقلابی، فرهنگی و جنگجو بود که در هر زمان آنچه در توان داشت، انجام داد. این شهید والامقام در تاریخ ۱۳۵۹/۱۰/۱۶ حین انجام عملیات نصر، جان خود را در ره اسلام فدا نمود.

خانم بابالو دانشجوی تربیت بدنی

جمعیت خیریه امام علی و چند هشدار!

بسیار علاقه مند است تا در این حوزه ترشحات ذهنی خود را علنی کند. به عنوان مثال اودر یک سخنرانی دست در احادیث احادیث اهل بیت می‌برد و پس از آن می‌گوید: «می‌دانی کاری ندارد، کل حدیث که تکان نخورده یک کلمه جایجا شده که به کسی هم بر نمی‌خورد. [س] حال حدیث قدسی ساختیم و به امام بستیم، باشد. ایراد ندارد» او بدون معلومات حوزوی و صرفا با مدرک کارشناسی ارشد ادبیات نمایشی یکی دیگر از احادیث ائمه(ع) را نقد می‌کند و می‌نویسد: «حدیث در معنی و مفهوم لنگ می‌زند و نه به درد جامعه شناسی می‌خورد و نه عقل را خوش می‌آید و نه فطرت را»

دست درازی او به کلام ائمه(ع) محدود نمی‌شود و شارمین به سراغ تاریخ اسلام می‌رود و شهادت حضرت زهرا(س) و اتفاقاتی که منجر به شهادت آن بانوی بزرگوار می‌شود را به کلی انکار کرده و درباره این وقایع می‌نویسد: «... این داستان‌های مهمل که نه به عقل جور درمی‌آید و نه براننده مولاست و من نمی‌دانم کدام شیخ مریض بافته و اینها هم همان را نشخوار می‌کنند. آخر این چه مرد و دامادی است که نمی‌تواند حال اینها را بگیرد و از در خانه خود حفاظت کند.»

اما به عقیده نگارنده بدترین توهین شارمین که روح و روان میلیون ها ایرانی را آزرده خاطر کرده است، عبارات موهن او درباره شهدای گرانقدر و عزیز انقلاب است. میمندی نژاد، درباره شلمچه محل شهادت صدها جوان پاکباخته کشورمان می‌نویسد: «شلمچه همان جا که گند جنگ‌طلبان را به مشام گرفته بود.» کوج لجن پراکنی میمندی نژاد در توهین به مصطفی چمران رخ می‌دهد هنگامی که او می‌نویسد: «[دوستم] همشهری‌هایش را از دست داده بود. آنهم با لطف به اصطلاح شهید این روزگار و مرد این بزرگراه که با تانک بر دختر بچه‌گان کوچک فامیلش رفته بود. شهید بزرگواری که شبها نیایش مهملش را تلویزیونی می‌کنند که خوش دارد برود وسط کهکشانشا و... « قلم هتاکانه او نسبت به شهید چمران آنقدر زننده است که قلم نگارنده از بازنویسی آن شرم دارد. شارمین حتی هشت سال دفاع مقدس را جنگی «در وهم حسین خواهی و یزیدخواهی» توصیف کرده و با رویکردی تفرقه‌افکنانه خطاب به مردم کردستان می‌نویسد: «کفتاران از ریختن خون شمایان شهادت تقسیم می‌کردند.» و اینچنین ایستادگی رزمندگان اسلام در برابر گروه‌های تجزیه‌طلب را وصف می‌کند و لقب کفتار به آنان می‌دهد!

به راستی کسی که به گفته خودش با «هیزگردی در کانال‌های ماهواره‌ای» سعی می‌کند «جاننش را به کثافت

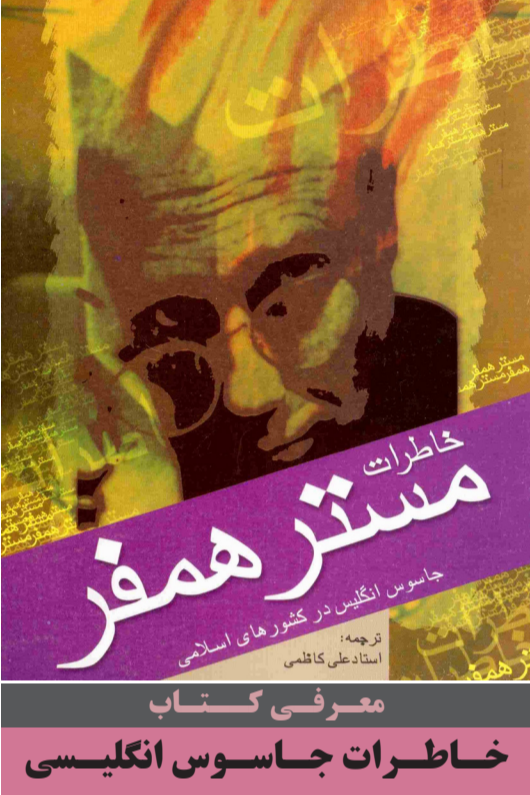
در مسلک یک مسلمان ایرانی کمک به هم نوع از هر طریقی یکی از زیباترین اقداماتی است که یک انسان می‌تواند آن را انجام دهد. مردم کشورمان در نقاط مختلف میهن پهناورمان ایران اسلامی ثابت کرده اند که هیچ فرصتی را برای امداد و همدردی با یک هموطن از دست نمی‌دهند. نمونه های بسیاری از این واقعیت در زمان های مختلفی در کشورمان اتفاق می افتد به عنوان مثال جشن نیکوکاری که همزمان با آغاز فصل مدارس برگزار می‌شود.

در این بین اما نام یک موسسه خیریه چندی است که بیش از گذشته بر زبان ها افتاده. این خیریه که اسم خود را از اسامی عزیز معصومین گرفته است نام خود را «جمعیت امام علی (ع)» نهاده و از سال ۱۳۷۸ فعالیت خود را آغاز کرده است. در این مدت البته همانطور که پیشتر هم ذکر شد با توجه به علاقه مردم خیر ایرانی نسبت به خیریه استقبال گسترده ای شد. اما به راستی گرداننده جمعیت امام علی کیست و از چه ویژگی هایی بهره مند است؟ پشت پرده اهداف این خیریه چیست و به چه سمت و سویی میل می‌کند؟

اگر این اصل را بپذیریم که اسلوب و شالوده هر موسسه و بنیادی را بنیان گذاران آن طراحی می‌کنند و انسجام می‌بخشند، پس اگر موسس جمعیت امام علی را بهتر بشناسیم شاید بتوانیم درباره هویت این جمعیت تحلیلی درست تری داشته باشیم، اگرچه گفتمان ایدا به دنبال تحمیل و یا قضاوت گروهی نیست اما بر شناخت دقیق واقعیت ها و دانستن حقیقت های پیرامون تاکید ویژه ای دارد و این نگارش را در همین راستا می‌داند.

موسس جمعیت موسوم به امام علی

«شارمین میمندی نژاد» مرد خاکستری جمعیت موسوم به امام علی(ع) از دیرباز تاکنون از هر فرصتی استفاده کرده تا تفکرات توهین آمیز و التقاتلی خود را به سمع و نظر هوادارانش برساند. وی که ظاهرا در علوم معارفی و احادیث هیچ گونه تحصیلاتی ندارد



کتاب حاضر، در مورد خاطرات همفر، جاسوس انگلیسی در ممالک اسلامی است. او در این کتاب از مأموریتش

به کشورهای مصر، عراق، ایران، حجاز و استانبول مرکز خلافت (عثمانی) و هدفش از این مأموریت که جمع آوری اطلاعات کافی به منظور جستجوی راههای درهم شکستن مسلمانان و نفوذ استعماری در ممالک اسلامی بود و از مسائلی که در این مأموریت برای او پیش می‌آید، یاد می‌کند. این کتاب ریشه های بعضی اختلافات و تحریفهای جهان اسلام را نشان می‌دهد. همچنین ریشه فرقه ی وهابیت هم از همین ماجرا است که با خواندن این کتاب این مطلب روشن خواهد شد.

برای تهیه و سفارش این کتاب که به قیمت ۳۰۰۰ تومان به عرضه میرسد به نشانی زیر مراجعه فرمایید:

#کتاب_غذای_روح
@ketab_khuisa
محمد کفیلی
دانشجوی رشته پژوهشگری اجتماعی

بکشد» با چه مجوزی این روزها اقدام به اخذ زکات فطریه و کفاره روزه‌داران در قالب جمعیت امام علی(ع) می‌کند؟! آیا این همه نهاد عریض و طویل نظارتی را خواب برده است که شاهد فعالیت آزادانه چنین افراد منحط اخلاقی هستیم؟

گفته ها پیرامون پدر شارمین یعنی محمد حسین میمندی نژاد در دوران پهلوی بسیار زیاد است که مجالی به پرداختن آن در این نگاره نیست. اما شاید در ذهن برخی از خوانندگان این سوال مطرح شود که چطور فردی با اینچنین کارنامه ای می‌تواند دست به اقدامات بشر دوستانه و خیرانه ای بزند. در پاسخ باید گفت اقدامات مثبت یک طیف و یا یک فرد تصرفی در طبیعت و یا شالوده تفکر معارض و یا منفی وی ندارد یا به عبارتی دیگر قشر دانشجو به اندازه کافی هوشیار است تا نگذارد تفکرات معارض با انقلاب اسلامی و التقاتلی یک جمعیت پشت اقدامات ظاهرا خیرانه آنها مخفی شود. در پایان باید خاطر نشان کرد که مدارک تمامی گفته ها نزد گفتمان محفوظ است.

شورای سردبیری گفتمان

حدیث هفته

« در سرزمین کربلا حماسه‌های فراوانی سروده شد و کلاس‌های بسیاری برگزار شد و حسین، استاد ماهر و دلسوز دشت کربلا، شاگردان جهانی خود را تربیت کرد. اگر خوب گوش کنیم، فریاد هیهات منّا الذلّة ابا عبدالله در سرتاسر دشت کربلا به گوش می‌رسد؛ آنگاه که گفت: «هیهات منّا الذلّة، یأبی الله ذالک و رسولُهُ و جدود طابّت و حجور طهّرت؛ ذلت از ما دور باد، خداوند و پیامبرش و اجداد و آغوش‌های نیکو و پاک بازان (ذلت را) امتناع می‌کنند.» (کسی که در دامان پیامبر (ص) و امیرالمومنین (ع) و فاطمه (س) پرورش یافته باشد، تن به ذلت نمی‌دهد.)^۱ و این چنین بود که درس عزّت و استکبار ستیزی تدریس شد و حتی سپری شدن قرن‌ها آن را به فراموشی نسپرد تا اینکه در سیزده آبان، حماسه‌ای دیگر سروده شد و چه پرشکوه است تجلی استکبار ستیزی در آغاز و پایان هفته.

۱: لهوف، ص ۹۷

سحر حسن زاده/ دانشجوی زبان و ادبیات عرب

همه چیز در باور شماست!

« دانشمندی آزمایشی بسیار جالب طراحی و اجرا کرد، او آکواریومی را با دیواری شیشه‌ای به دو قسمت تقسیم کرد. در یک قسمت ماهی بزرگی انداخت و در قسمت دیگر ماهی کوچک تری که غذای مورد علاقه ی ماهی بزرگ تر بود. دانشمند به ماهی بزرگ تر هیچ غذایی نداد تا تنها غذایش همان ماهی دیگر درون آکواریوم باشد. مطابق انتظار او برای خوردن ماهی کوچک تر بارها و بارها به طرفش حمله کرد، اما هر بار به دیواری نامرئی برخورد نمود. دیوار شیشه‌ای به راحتی او را از غذای محبوب و لذیذش جدا کرده بود. بالا خره بعد از مدتی، از حمله به ماهی کوچک منصرف شد. او باور کرده بود که رفتن به طرف دیگر آکواریوم و خوردن ماهی کوچک تر کاری غیر ممکن است. دانشمند شیشه ی وسط را برداشت، اما ماهی بزرگ تر هرگز به سمت ماهی کوچک حمله نکرد. او حتی به قسمت دیگر آکواریوم شنا نکرد. اما چرا؟ دیوار شیشه‌ای دیگر وجود فیزیکی نداشت، اما ماهی بزرگ درون ذهنش دیواری شیشه‌ای ساخته بود. دیواری واقعی سخت تر بود. دیوار باور خودش. باورش به محدودیت. بهترین نتایجی که از این آزمایش مبتکرانه می توان گرفت، مربوط به ماهی ها نیست؛ بلکه مربوط به خود ماست: اگر با دقت در اعتقاداتمان جستجو کنیم، دیوارهای شیشه‌ای بسیاری پیدا خواهیم کرد که نتیجه ی مشاهدات و تجربیاتمان است در حالی که بسیاری از آن ها فقط در درون ذهن ما وجود دارند و نه در واقعیت. در یک کلام «شما نمی توانید بیش از آن چیزی بشوید که باور دارید هستید، اما بیش از آنچه باور دارید می توانید انجام دهید» اگر ما باور کنیم که میتوانیم بدون تکیه بر امثال آمریکا که قدرشان براساس اقتصاد شکل گرفته کشور خود را اباد میکنیم حتما به هدفمان خواهیم رسید و در خودکفایی اقتصادی توفیقات زیادی خواهیم یافت

مهدی کیانی

دلنویسه

« نشسته بودم کنار پنجره و داشتم محوطه دانشکده رو نگاه میکردم، در کلاس باز شد و اومد نشست رو به روم، یه لحظه جا خوردم، موهاشو کوتاه کرده بود، انقدر کوتاه که اگه دست میبرد لای موهاش از بین انگشت های دست هیچ تار مویی بیرون نمیزد.

قبل از اینکه حرفی بزنم خندید گفت چیه؟ توام مته بقیه میخوای بگی موی بلند خیلی بیشتر بهت میومد؟ میخوای بگی اونجوری خیلی جذاب تر بودی؟

هیچی نگفتم و فقط نگاهش کردم، ادامه داد از صبح که اومدم دانشگاه هر کدوم از بچه ها که منو میبینن همینو بهم میگن گفتم خب راست میگن دیگه موی بلند خیلی بیشتر بهت میومد،

یکم اومد نزدیک تر زل زد تو چشمام، گفت یه سوال دارم؛ سرمو تکون دادم که سوالت چیه؟ گفت چرا قبل از اینکه کوتاه کنم بیار بهم نگفتی موهات قشنگه؟ چرا حتی بیار به زبون نیاموردی که فلانی موی بلند بهت میاد؟

راست میگفت، تا حالا بهش نگفته بودم، پا شد و از کلاس رفت بیرون.

فردای اونروز ندیدمش توی دانشگاه، بچه ها گفتن دیروز کارای انصرافش انجام شد و رفت واسه همیشه...

یکم ناراحت شدم اما بعد یادم رفت، یه هفته از رفتنش گذشت،

من کلاسهای روز دوشنبه رو بخاطر اینکه تا ظهر سرکار بودم دیر میرسیدم دانشگاه، اون دوشنبه وقتی رفتم سر کلاس دیگه اون صندلی ردیف آخر کنار پنجره برام خالی نبود!

وقتی با بچه ها نشسته بودیم به حرف زدن، دیگه کسی نبود با یه لیوان نسکافه بیاد کنارم بشینه و وقتی داشتم الکی مخالفت میکردم و حرفای غیر منطقی میزدم با حرفام موافق باشه،

دیگه کسی نبود یک ساعت توی سلف منتظر بشینه و از کلاسش بزنه که تنها ناهار نخورم، دیگه هیچ خبری از این اهمیت دادن ها نبود، اما من اینارو وقتی فهمیدم که رفته بود، واسه همیشه رفته بود، انقدر ندیدمش که رفت! میدونی ما بعضی وقتا اون کسی که باید ببینیم رو نمیبینیم، حسش نمیکنیم، انقدر بهش اهمیت نمیدیم که سرد میشه، ذوقش کور میشه!

مگه آدم چقدر تحمل داره؟

وقتی یه نفر بهت اهمیت میده نیاز داره که گاهی به روش بیاری، بهش بفهمونی فلانی حواسم هستا، حتی بعضی وقتا آدم جلوی آینه که می ایسته، خودش رو از چشم اون کسی میبینه که بخاطر اون توی ظاهرش تغییر ایجاد کرده، نیاز داره یه جور دیگه نگاهش کنی، یه کلمه بگی فلانی امروز فرق کردی، آدم نیاز داره، میفهمی؟ این نیاز اگه برطرف نشه برای همیشه میره، اول رفتنش رو باور نمیکنی، چون انقدر حضور داشته، انقدر پررنگ بوده که هیچ وقت فکر نمیکردی بذاره بره!

اما ببین... آدمای اینجوری وقتی رفتن، وقتی نبودن جای خالی شون بدجوری حس میشه، با توام... حواست هست؟

علی سلطانی



دلنویسه ای برای خاتون...

به یاد صاحب تمام گوشواره‌های دنیا...

می‌توانستم به سویش بشتابم، درست جایی میان بی‌تابی‌های نیمه شب رقیه (س) محکم در آغوشش بکشم و بگویم: «بی‌قراری نکن بانوی کوچکم؛ بی‌قراری نکن نور چشم حسین (ع)». دور... آنقدر دور که هیچ دست حرامی، طراوت صورتش را نچیند، آنقدر که هیچ حیوان صفتی گوشواره‌اش را نگیرد، آنقدر که سر بریده‌ی پدر را نبیند.

آه از دلت رقیه خاتون، آه از آن لحظه، آه از تاب نیاموردنت، آه از پرپر شدنت.

چگونه غمت را تاب بیاورم بانو؟ من به فدای اشک‌هایت، من به فدای جسم نحیف و کبودت که با داستان حمیده، مرده‌شوی گورستان شام، غسل و کفن شد. وال... که خاک برای به آغوش کشیدنت حقیر است.

آه، سرم برای غمت درد می‌کند خاتون، سرم برای غمت درد می‌کند...

و این تنها حال من نبود، حال همه‌ی آدم‌های توی سالن بود. صدای اشک ریختن‌ها از جای‌جای سالن به گوش می‌رسید. صدای اشک می‌آمد، عطر غم می‌پیچید و دل‌ها فرو می‌ریخت. به راستی کدام دل، تاب می‌آورد این حجم غم و اندوه را؟

میان اشک‌ها و سیل غمی که سالن را در خود فرو می‌برد ناگهان ظلمات بارید. دوباره خاموشی و سکوت، و دوباره نوری... و دوباره دخترکی سه ساله اما این بار تنها و محزون که با صدایی لرزان از رقیه (س) گفت و از حضار خواست تا به احترامش بایستند و در آخرین لحظات برنامه، به خاتون کوچک کربلا سلام دهند. پس ایستادیم و از عمق جان، با چشمانی سراسر غم، درود فرستادیم بر او، درود فرستادیم بر دُرْدانه‌ی ابا عبدالله (ع).

و درود بر تو ای صاحب تمام گوشواره‌های دنیا، یا رقیه بنت الحسین (ع)

آبان ماه ۱۳۹۶

زهرا حبیبی/ دانشجوی زبان و ادبیات فارسی

« وارد سالن شدیم؛ شلوغ بود و پرهیاهو. پیر و جوان، خرد و کلان، زن و مرد برای دیدن نمایشی پر سوز و گداز آمده بودند. آمده بودند ببینند؛ ببینند آنچه را که بر غنچه‌های باغ زهرا (سلام‌ال... علیها) گذشت. چراغ‌ها خاموش شد و سالن غرق در سکوت. و ناگهان نوری قرمز رنگ... و دخترکی سه ساله که ایستاده میان صحنه آشکار شد. دورش را یک مشت حرامی گرفته بودند. می‌چرخیدند، بالا و پایین می‌پریدند. موسیقی پخش می‌شد و چیزهای در دل‌ها فرو می‌ریخت. دخترک ایستاده بود؛ نامردمان دورش... و ناگهان ظلمات. سالن دوباره در تاریکی فرو رفت. جز سکوت هیچ صدایی شنیده نمی‌شد. آرام آرام نور به صحنه بازگشت. بی‌بی آسیه‌ای بود و خانه‌ای محقر... و این آغاز داستانی بود که پایانش جز غم و جنون هیچ برای آدمی باقی نمی‌گذارد.

لحظه‌ها از پی هم می‌دویدند. قصه، قصه‌ی عاشورا نبود؛ قصه‌ی شام بود، قصه‌ی خانه‌ای محقر که میزبان اسیران کربلا بود و بی‌بی آسیه‌ای که با داستان تهی میهمان‌داری می‌کرد. قصه، قصه‌ی تلاش اشقیای برای خریدن خانه‌ی بی‌بی بود و صاحب خانه‌ای که رضا نمی‌داد به فروشش. چرا؟ چرایش را من برایتان زار می‌زنم، چرایش در حجره‌ای بود از حجره‌های خرابه‌گون خانه، چرایش قبری کوچک بود که تا ابد عطر یاس می‌تراود از تار و پودش، چرایش پیکر آرام‌گرفته‌ی طفلی سه ساله بود. آه از روزگار، آه از این بی‌قافیه‌ترین شعر ناموزون.

کاش می‌شد روزها را درید، کاش می‌شد تاریخ را از وسط پاره کرده و بسوی او شتافت. کاش

صاحب امتیاز: انجمن اسلامی دانشجویان

مدیرمسئول: وحید نجفی

سردبیر: وحید نجفی

هیئت تحریریه: حسن نیک محمد - خانم اصغریان - خانم حبیبی -

خانم حسن زاده - محمد کفیلی - علی سلطانی

طراح نشریه: مسعود محمدی

@khuisa

@khu.isa